

# پاداش شیطان

نوشته موريس نادو

فرانتز کافکا صد سال پیش، در سوم ژوئیه ۱۸۸۳، در پراگ متولد شد. پرتوها و تصاویری که از او درست تا دم مرگ باقی مانده نشانگر حالت همیشه جوان چیره اوست. درست مانند «لوثر آمون» و «رمبو» که همیشه جوان ماندند، او در سوم ژوئن سال ۱۹۲۴ در اثر کار زیاد از پا درآمد. نویسندگانی وجود دارند که سالخورده نمی‌شوند، و آثاری هستند که از لحظه نوشته شدن آنچنان در زمان به جلو می‌تازند که حتی صد سال بعد هنوز باید يك نفس در پی رسیدن به آنها باشیم. «گروه محکومان»، «محاكمه» و «قلعه» داستانهایسی است که ما می‌شناسیم - همین امروز روزنامه‌ها درباره آنها نوشته بودند - و هنوز هم خبر از آینده می‌دهند. در پنجاه سال اخیر که آثار کافکا انتشار یافته است (غالب آنها پس از مرگ نویسنده) چند بار شاهد ستایش نویسنده آن به‌عنوان يك «قدیس» یا يك «پیامبر» بوده‌ایم؟ مگر نه این است که او امروز صاحب یکی از خصوصیت‌های مشترک پیام آوران است، یعنی به جز در کشور خود در همه جا (رسماً) مورد احترام است؟

او اهل پراگ بود؛ در این شهر متولد شد و در همین شهر نیز دیده از جهان بست. او با وجودی که در خانواده‌ای یهودی‌زاده شده بود و نوشته‌هایش ادبیات آلمان را بارور کرده بود، پراگي بودن خود را به یهودی بودن یا آلمانی بون ترجیح می‌داد. در اصل او نه يك

یهودی بود، نه يك چك، نه يك آلمانی، نه مخلوطی از این سه؛ او به هیچ طبقه‌بندی که او را به مردم، ملت (یا مجموعه‌ای از ملل که امپراطوری اطریش - مجارستان را تشکیل می‌داد) یا يك مسلك محدود کند، تعلق نداشت. اقلیت یهودی - آلمانی، که کافکا در صفوف ایشان بود، به کار تجارت اشتغال داشتند و کودکان خود را به دبیرستان می‌فرستادند. او خود را در برهه‌ای از زمان و در مکانی یافت که اتفاقاً خانواده او در آن قرار داشت و در آنجا در يك دفتر بیمه کار می‌کرد. در همینجا نیز گور او قرار دارد. به معاصرین او توجه کنید: «یارسلاو هاسک»، يك چك واقعی، «فرانتز ورفل» که در اطریشی بودنش تردید نیست، و «ماکس پرود» یهودی منازعه‌طلب. گویی همه آنها اصرار در تعلق به جامعه خاصی را داشتند. اما کافکا مرد خود بود. اگر در اواخر عمرش خود را غرق مطالعه عبری ساخت شاید بدین خاطر بود که در خود چندان یهودی بودن احساس نمی‌کرد. آلمانی او گاه آلمانی رایج در محله‌های یهودی‌نشین و گاه آلمانی گوته است. و بالاخره باید بگویم که او با اکسپرسیونیست‌های وین و برلین هیچ وجه تشابهی نداشت. پس او تحت‌تأثیر کدام جریان ادبی بود؟ فلورن و دیکسن، يك فرانسوی و يك انگلیسی.

کمی پس از ملاقات «ماکس پرود»، دوست صدیقی که وفاداری او تا حد «خیانت» رسید و برای کافکا شهرت پس از مرگ به ارمغان آورد، کافکا کوشید تا با او در نوشتن يك رمان همکاری کند. اما نتیجه‌ای از این کار گرفته نشد. به هر حال، «شرح يك مبارزه» (۱۹۰۵) و «مقدمات جشن عروسی در دهکده» (۱۹۰۷)، که در فاصله نوشتن آنها این دکتر حقوق به کار در يك شرکت بیمه کارگری رو آورده بود و کارمند با وجدان و کاری آنجا شده بود، به‌طور خالص از کافکاست. سارتز

موريس نادو، ادیب فرانسوی، ناشر و سردبیر مجله ادبی La Quinzaine Littéraire از سال ۱۹۶۶، و ناشر مجله Lettres Nouvelles از سال ۱۹۵۳ است. از جمله آثار چاپ شده مهم او می‌توان «تاریخ سوررنالیسم» (۱۹۴۵)، «رمان نویسی در فرانسه پس از جنگ» (چاپ جدید در ۱۹۶۹) و «گوستاو فلورن نویسنده» (۱۹۶۹) را برشمرد.

فرانتز کافکا (۱۸۸۳-۱۹۲۴) در پراگ متولد در همانجا دفن شده‌است. عکس زیر، دورنمایی از برجهای کنار رودخانه «مولداو» در پراگ. در پشت تصویر، «کلمنتینو»، مدرسه و دانشگاه سابق ژوئیت‌ها، با کلیسا، کتابخانه و رصدخانه‌اش (در منتهی‌الیه چپ) دیده می‌شود.

مضامین این دوران را چهل سال بعد «دنیایی خیالی اما بشدت حقیقی» نامید. در حقیقت، کافکا به شیوه تازه‌ای قلم می‌زد، امری که بعدها تشخیص داده شد. البته او در صورتی می‌توانست بنویسد که وقت کافی و شرایط مادی لازم را در اختیار می‌داشت. شاید، همان‌گونه که بسیاری از مفسران کافکا، پس از مرگ او اصرار داشتند، داستان زندگی کافکا داستانی «متافیزیکی» بود. اما بیش از همه، این داستان داستانی «فیزیکی» بود: داستان کسی که در بطن خود دنیایی به همراه دارد که توان زایش آن را ندارد، کسی که بین اتاق خود در منزل خانوادگی‌اش و دفتر کارش در «بیمه حوادث کارگران» اسیر و زندانی شده است. او تنها می‌تواند هنگامی که همگان به خواب رفته‌اند به کار مورد علاقه‌اش، کاری که انگیزه زندگی اوست، بپردازد. توضیحات کوتاه که ناگهان در آن وقفه می‌افتد، حالتی که در يك لحظه تجسم شده است - این قبیل چیزها «یادداشت‌های روزانه» کافکا را تشکیل می‌دهد که او با حالتی خشم‌آلود در زمان کوتاهی که در دست داشته نوشته و به این سو و آن سو انداخته است، شکوه از کاری که احساس می‌کند در توان اوست و او نمی‌تواند آن را انجام دهد، و آن سردردهای همیشگی و ترسناک زندگی او به طرز کشنده‌ای یکنواخت است. او با شور و شوقی زیاد به يك گروه از هنرمندان یهودی - لهستانی و کارگردان آن «پی‌ژاک لویی» علاقه‌مند می‌شود. «ماکس پرود»، پس از گذراندن تعطیلات با کافکا در سواحل دریاچه‌های ایتالیا، او را مجبور به جمع‌آوری متن اولین کتابش موسوم به «تأملات» می‌کند. این کتاب در دسامبر ۱۹۱۲ انتشار می‌یابد. سال ۱۹۱۲ سالی مهم بود. در ژانویه این سال او اولین فصول «مردی که ناپدید شده را، که بعدها به‌نام «آمریکا» شناخته شد، به‌روی کاغذ آورد. در ماه اوت، هنگامی



Photo © Jan Parik, Munich



دوباره سر بر آورند... تنها بدین طریق می توان نوشت، تنها با چنین ارتباطی، با چنین فراخی کامل روح و تن می توان نوشت.  
در اینجا صدای فلور جووان را می توان شنید که در نامه های خود تقریباً لغات مشابهی را به کار برد. فلور، که «مکتب عشق» او را کافکا همیشه به همراه داشت و جملات آن را از حفظ می دانست.

نویسنده می تواند فعالیتی خداگونه یا عملی شیطانی باشد. کافکا از فرورفتن در «جهان اعماق»، از ساختن «اشباح» و «ارواح پلیده»، از درگیری واهی در فعالیت های گناه آلود، و از رنج و درد فرو رفتن در «پوچی» زندگی، سخن می گوید. او در «مقدمات یک جشن عروسی» نوشت: «دیدگاه هنر و دیدگاه زندگی حتی در هنرمند نیز با یکدیگر فرق دارد». او مانند فلور می دانست که هنر زندگی نیست بلکه مکانی است که در خلاء تاریک آن، بدون اطلاع قبلی، پرتوهای نور را می توان با قدرت تمام جدا کرد. این پرتوها آشکار کردن «حقیقتی» را که هنر به دور آن در پرواز است و مراقب است که خود را نسوزاند، ممکن می سازد.

نویسنده در حالت تدارک و انتظار زندگی می کند، و صفحه سفید کاغذ میدان نبرد اوست.

با قضاوت از روی اظهار نظرهایی که به مناسبت صدمین سال تولد او ابراز می گردد، این تصویر از کافکا به عنوان یک نویسنده نه چیزی دیگر کلیشه جدیدی از نویسنده «محاكمه» می شود. این تصویر شاید دقیقتر از تصاویر قبلی ساخته شده از او باشد: «کافکای مقدس» ماکس برود که خود را وقف ریاضت و دستیابی به عالم متعال کرده است؛ کافکای صوفی که مدت زمانی با یک همراه بی تصمیم دیگر، یعنی «کی ر که کار» نویسنده «یادداشت های روزانه یک اغواگر» و نامزد «رژین السن» در کنار هم قرار داده می شد؛ کافکای «آندره برتن»، که اهل به کار بردن «طنز سیاه» است؛ کافکای کامو، استاد همیشگی «پوچی»؛ و بسیاری تصاویر دیگر از کافکا، از جمله کافکایی که یک روزنامه در سال ۱۹۴۵ از او پرسید (و این پرسش چندان هم بی معنی

که با «ماکس برود» به سر می برد، «فلیس باوئر» را ملاقات نکرد. «فلیس» بعدها نامزد او شد. در شب ۲۳-۲۲ دسامبر او «داوری» را در یک نشست بی وقفه به رشته تحریر درآورد. در ماههای نوامبر و دسامبر او «درگدیسی» [در ایران به نام «سخ» ترجمه شده است - م.] را نوشت.

در «مردی که ناپدید شده» او پذیرفت که به طور ناخود آگاه از کار دیکنس اقتباس کرده است. «نامزد» زنی بود که او طالب ازدواج با او بود ولی نمی توانست خود را بدان راضی کند. یکی از داستانهای دراماتیک زندگی او نامزدی اش بود که بالاخره در سال ۱۹۱۷ به هم خورد اما پیش از آن که به هم بخورد و دوباره تجدید شود، او حدود ۵۰۰ نامه به وی نوشت. این نامه ها اسناد روان شناختی حیرت آوری است که او را در حال نوسان بین تعهد و امتناع نشان می دهد؛ از یک سو میل به ایجاد خانواده به منظور ورود کامل به زندگی، و از سوی دیگر امتناع از پذیرفتن زندگی خرده بورژوازی، و در همه حال

اگر کتابی که می خوانیم چنین مثلی که به سر می خورد ما را از خواب بلند نمی کند، خواندن آن چه لطفی دارد؟

### کافکا

چیزی که در پس پرده خودنمایی می کند ترس او از این بابت است که «دیگری» برای آن چیزی که برای او از همه مهمتر است و پر ارزش ترین مشغله اوست مزاحمت ایجاد خواهد کرد.

پس از تألیف «داوری» در طول یک شب، کافکا شادی و سرور خود را با این عبارت بیان داشت: «فشار ترسناک و لذت، بدین گونه داستان در برابر من شکل گرفت، گویی روی آب به جلو می رفتم... چگونه هر چیز را می توان گفت، چگونه برای همه چیز، برای عجیب ترین تخیلات، آتشی بزرگ در انتظار است که آن تخیلات به کام آن فرو بروند و

فراختر کافکا در سال ۱۹۱۶ یا ۱۹۱۷. این عکس، که احتمالاً از یک پاسپورت برداشته شده است، اکنون در بایگانی موزه «بیت هاتوتسوت» در تل آویو نگهداری می شود.

نبود) که آیا او نباید بدان خاطر که توجه جوانان را از کارهای اساسی و زندگی بخش منحرف می ساخت «سوزانده» می شد. این تصویر از کافکا به عنوان یک نویسنده، کافکایی که در یادداشت های روزانه خود این جمله معروف را ذکر کرد که «هر آنچه ادبیات نیست مرا کسل می کند و از آن بیزارم»، قابل قبول ترین تصویری است که می توان از او به دست داد. اما او چه نوع نویسنده ای بود؟ از چه لحاظ با نویسندگان دیگر فرق داشت؟

منتقدین فرانسوی، «موریس بلانشو» و «ژان استاروبینسکی»، اظهار داشته اند که تفاوت در این امر نهفته است که موضوع رمانهای کافکا خود اوست. حتی شخصیت های او به قدری

«کافکا در پراگ»، اثر هنرمند اتریشی هانی فرونیوس که بسیاری از کتابهای نویسندگان بزرگ چک را با نقاشیهای خود مزین کرده است.



Photo Edimedia, Paris. Private Collection

از چشم کسی که به سر حد روشن بینی رسیده است پنهان نمی‌دارد: «من از طریق ادبیات اسباب رهایی خود را فراهم نیاورده‌ام ... آنچه که انجام داده‌ام در واقع سپردن خود به قضا و قدر بوده». جوزف ک.، که در بیابانی اعدام می‌شود، قربانی این «بازی» غم‌انگیز است که برای مساح زمین در کتاب «قلعه» هیچ پایانی نخواهد داشت. استاروبینسکی می‌نویسد: کافکا در آن واحد هم «موضوع خلاقیت خود است» و هم «موضوع انهدام خود». کار او نابودی خود را در تطفه دارد. در حالی که می‌سوزد خود را نیز در ناگامی می‌سوزاند، و شاید بدین جهت است که کافکا مایل نبود آثار او پس از مرگش باقی بماند. این مانند دستگاه ذکر شده در «گروه محکومان» است که وقتی جمله مهلك را روی پوست مردی که معمولاً با آن دستگاه کار می‌کند و خود را برای شکنجه داوطلب کرده است می‌نویسد از کار می‌افتد. این آثار، که موضوع آن خود نویسنده

نیروهای تیره و تار، این گونه میدان دادن به روحیاتی که به‌طور طبیعی مقید شده‌اند، این فریبی که در مقابل انسان آغوش می‌گشاید، و هر آنچه که می‌تواند در اعماق رخ بدهد و در بالا ناشناخته است، هنگامی که این داستانها را در آفتاب می‌نویسی ... این «اجر شیطان»، که پاداشی «شیرین و شگفت‌انگیز است»، گناه را، که ترس و پشیمانی پدید می‌آورد، جبران نمی‌کند. «ترس شدید از مرگ». کافکا می‌گوید نه به این خاطر که به زندگی من پایان می‌دهد بلکه بدین علت که مرا از تن دادن به زندگی باز می‌دارد، چه هنوز زندگی نکرده‌ام. يك اعتراف وحشتناك. او دوباره می‌رسد «چرا آخرین کلام همیشه این است که: «می‌توانستم زندگی کنم در حالی که زنده نیستم»»

این ناتوانی زاده شدن در جهان، این سرنوشت کسی که زندگی نمی‌کند، يك زنده مرده، به یاس می‌انجامد، اما گناه گبیره را

منعکس‌کننده «خود»های دیگر اوست که با نام کوچک او یا، مانند «سامسا» در «مسخ»، با نامی که به نوعی به او مربوط باشد مشخص می‌شوند. به‌علاوه، درد و رنج آنها درد و رنج اوست، و احساس گناهی که او مدام در آنها پدید می‌آورد احساس گناهی است که خود در دل دارد، و طالب ارتکاب خلافهایی است که آنان به خاطر آن مجازات می‌شوند، اگر مجازاتی که گریبانگیر فرد می‌شود «قربانی شدن چون يك سنگ» است یا تغییر حالت به «يك سوسك (یا يك میمون، یا يك موش)»، پس در آن صورت تخلفی که صورت گرفته باید تخلفی فاحش، شاید موهن به مقدسات، و تهدیدی جدی به نظم امور باشد. این چیزی است که او درباره خلاقیت ادبی به «ماکس بروده» نوشت: «دیشب به وضوح و به روشنی درسهای مصور دوران کودکی در خواب دیدم که [خلاقیت ادبی] پاداش خدماتی است که به شیطان انجام می‌دهیم. چنین تنزلی به سوی

انسانها با طناب به هم وصل شده‌اند؛ شل شدن طناب هر فرد و افتادن او به پرچی که کمی پایین‌تر از دیگران قرار دارد چیز بدی است، اما هنگامی که طنابها از هم می‌شکافند و او کاملاً سقوط می‌کند این دیگر وحشتناك است. از این روست که باید هر کس را به دیگری متصل نگاه داریم.

کافکا

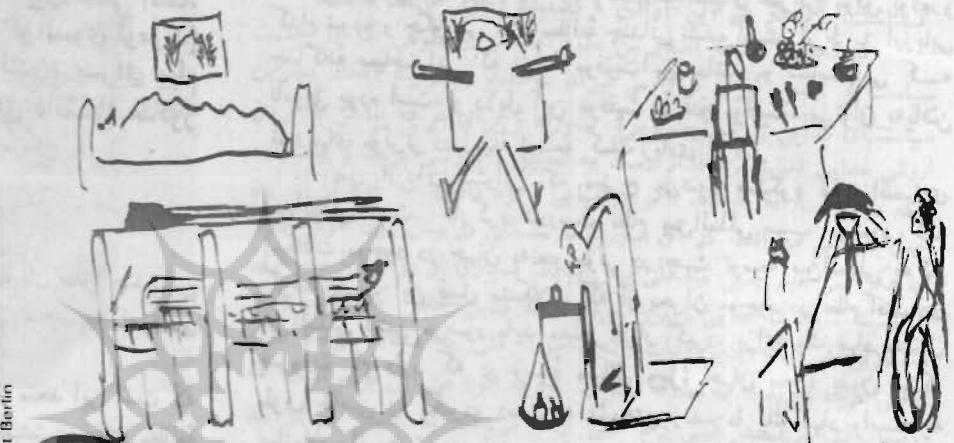


Photo: e. Wagenbach, West Berlin

*Handwritten German text:*  
 ... und wie geht es dir? ...  
 ... und die Bücher, ich werde dich prüfen. ...

«پانورامای زندگی من» نامی است که کافکا به این کارت پستال، که در سال ۱۹۱۸ کشید و به خواهر کوچکتر خود «انلا» فرستاد، داده است. «انلا» تنها کسی بود که غیر از دوست و شرح حال‌نویس او، ماکس بروده، محرم رازهایش بود.

تلاش علم انسان

است و از تخیلات رؤیاگونه او تغذیه می‌شود چگونه می‌تواند تصویری چنین دقیق و درخشان، چنین واضح در بیان خوف و وحشت، از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم به دست دهد؛ از آشوبش، از دیوانسالاری‌های خود گامه، از هر آن چیزی که به‌طور منظم انسانیت انسان را از او می‌گیرد؛ این جنبه از کار کافکا - تشخیص بیماری جهان ما - به‌قدر کافی مورد توجه قرار گرفته است و در اینجا نیازی به ذکر مجدد آن نیست. کافکا می‌گوید که نیروی ادبیات از جوهر آن به‌عنوان «يك مشاهده» ناشی می‌شود، یعنی «مشاهده‌ای از نوع برتر... که از قوانین حرکت خود پیروی می‌کند، حرکتی که با خود حرکت نوشتن درمی‌آمیزد (باید موفق به درآمیختن بشود) به شرط آنکه هر دو از محدوده خود پا را فراتر بگذارند، به شرط آنکه (به قول کافکا در «خاطرات روزانه») «یورش به مرزها» صورت گیرد. در آن صورت لحظه‌ای فرا می‌رسد که، به‌شکرانه يك منطق خدشه‌ناپذیر، و از طریق زبانی قاطع و محکم، بتدریج جهانی در برابر ما شکل می‌گیرد. این نه يك موضوع متعال است و نه يك درك واقع‌گرایانه، و چیزی «مفتاوت»؛ بلکه «چیز دیگری» است، درست مانند عکسی که با اشعه ایکس از بدن انسان می‌گیرند و با بدنی که اشعه از لایه‌ای آن عبور کرده فرق دارد، با نقاط سیاهش (ناگفته‌هایش) و خطوط قوی‌اش که بالاخره قابل رؤیت می‌شود. کافکا به همان وضوحی که کنه واقعیت پیرامون خود را می‌بیند اعماق وجود خود را می‌شناسد؛ حتی واقعیتی که در بطن زندگی روزمره جریان دارد از چشمان تیزبین او دور نمی‌ماند. این روشن‌بینی در عوض سبب خوف و وحشت ما می‌شود. جهانی که به ما آموخته تا در درون چشمانش نظاره کنیم در برجای می‌ماند، حول تقابیر لونا لونی

صفحه‌ای از دست‌نوشته‌های کافکا در «خاطرات روزانه» خود برای سال ۱۹۱۰. در این متن چنین می‌خوانیم: «من این را بدون شکل از روی نوبدی درباره جسد خود و درباره آینده این جسد می‌نویسم. هنگامی که یاس، خود را اینچنین مشخص نشان می‌دهد و گریبانگیر انسان می‌شود، و مانند سر بازی بر عقب نشستن خود سرپوش می‌گذارد و در نتیجه خود را پریشان حال و آشفته می‌کند، دیگر نمی‌توان آن را یاس واقعی نامید. نوبدی واقعی پورا به هندی حقه می‌رسد و صریح بوده است».

